



پیغام عشق

قسمت سیصد و شصت و دوم





خلاصه شرح غزل ۳۰۱۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی

* طرب‌سازی: فراهم آوردن وسایل خوشی

خداوند در این لحظه ابدی به صورت هشیاری در انسان پایان زنده شدن در جسم و پایان افتادن در زمان مجازی را تجربه کرد و با طرب‌سازی، جوشش شادی بی‌سبب خود را بیان نمود. به عبارت دیگر خداوند در انسان، در فرم، بی‌فرمی و بی‌زمانی را تجربه کرد. باطن خدا یعنی زنده شدن هشیاری به بی‌نهایت و ابدیت و بی‌زمان شدن در انسان بسیار جدی است؛ اما ظاهر یار که ظاهر انسان است، یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات، وضعیت‌ها و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها بازی‌ست. به عبارتی این درک هشیاری جسمی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن فکرها و همانیدگی‌ها غلط بوده؛ مهم فضاگشایی و زنده شدن انسان به ذات شادی بی‌سبب است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنابی

یار، خداوند، همه عاشقان را با این علم طرب‌ناکی، جوشش شادی بی‌سبب که با فضاگشایی از مرکز عدم می‌آید نسبت به من‌ذهنی کشته است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت؛ خیلی مواظب باش که جهل من‌ذهنی، دیدن از طریق همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند؛ چرا که نمی‌شود با دانش من‌ذهنی با خدا و سکون درون یکی شد. به عبارت دیگر،



خداوند از طریق انسان می‌خواهد طرب کند، شادی و برکاتش را در جهان پخش نماید و فضای گشوده شده درونش را همچون سازی بنوازد، در انسان به رقص درآید و شادی و برکات زندگی را به ارتعاش درآورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

در حرکت باش از آنک، آب روان نفسرد

کز حرکت یافت عشق سر سَراندازی

*فسردن: یخ بستن؛ منجمد شدن.

ای انسان، بگذار با این فضای گشوده شده تمام چهار بُعد تو با خرد زندگی به کار افتد و به حرکت درآید، مانند آب روان باش؛ چرا که آب روان یخ نمی‌بندد؛ یعنی فضا را بگشا. وقتی در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت و فضا بندی می‌کنی، سرد و منجمد می‌شوی. عشق، هشیاری یکی شده با خدا، از طریق فضاگشایی و جاری شدن آب خرد زندگی راز انداختن سر من ذهنی و زنده شدن به خدا را می‌یابد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جنبش جان کی کند صورت گرمابه‌یی؟

صف شکنی کی کند اسب گدا غازی؟

*گدا غازی: ریسمان باز فقیر که گاه بر اسب چوبین نشیند

من ذهنی مانند نقش‌های بی‌جان روی دیوارهای حمام جان ندارد و نمی‌تواند به زندگی ارتعاش کند. اسب گدا غازی من ذهنی، اسب تازی و جنگی انسان فضاگشا نیست تا به صورت حضور ناظر بلند شود و به صف همانیدگی‌ها بتازد و رشته افکار را که یکی پس از دیگری می‌آیند و توجه انسان را جذب می‌کنند درهم شکنند و ذهن را خاموش کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳



طبلِ غزا کوفتند، این دم پیدا شود

جنبشِ پالانی، از فرس تازی

*غزا: جنگ کردن با کافران در راه خدا

*پالانی: اسب کندرو و باربر

*فرس: اسب؛ توسن

قانون قضا با به وجود آوردن یک اتفاق طبل جنگ را می کوبد و در همین لحظه آشکار می شود چه کسی کند حرکت می کند، فضا را نمی گشاید و قدرت شناسایی همانیدگی ها را ندارد و در این لحظه هشیاری اش به عقب می رود یعنی از خدا دور تر شده و چه کسی اسب تازی دارد، فضا را گشوده و به قلب همانیدگی ها می تازد؛ آن ها را شناسایی می کند، به خدا نزدیک تر شده و هشیاری اش آزاد می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

می زن و می خور چو شیر، تا به شهادت رسی

تا بزنی گردنِ کافرِ آبخازی

*آبخاز: آبخازی؛ بخشی کوهستانی در مغرب قفقاز که در این جا نماد ذهن است.

ای انسان، مانند شیر به همانیدگی هایت بزنی، به آن ها حمله کن؛ یعنی آن ها را شناسایی کرده و فضا را بگشا؛ و در مقابل، بخور یعنی درد هشیارانه بکش، مسئولیت شناسایی و انداختن همانیدگی هایت را بپذیر؛ فرار نکن تا به من ذهنی ات بمیری و به صورت شاهد و حضور ناظر ذهنت را تماشا کنی و گردن من ذهنی ات را بزنی و در این لحظه ساکن باشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳



بازی شیران مَصفاف، بازی روبه گریز

روبه با شیر حق کی کند انبازی؟

*انبازی: همکاری؛ همدستی

شیران برای بازی کردن جنگ می کنند اما بازی روباه فرار است، یعنی انسان فضاگشا مانند شیر با همانیدگی ها از طریق شناسایی و انداختن آن ها می جنگد اما انسانی که من ذهنی دارد با دیدن عیبها، دردها و همانیدگی هایش مانند روباه فرار می کند، فضا را در برابر اتفاقات نمی گشاید و از پذیرش اشتباهات و تمرکز روی خود می گریزد.

در این حالت من ذهنی روباه صفت با شیر خدا، انسان فضاگشا که مرکزش را عدم می کند، تسلیم شده تا زندگی روی او کار کند همکاری نمی کند؛ بنابراین هیچ موقع انتظار نداشته باشید من های ذهنی در راه معنویت به شما کمک کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

گرم روان از کجا، تیره دلان از کجا؟

مروزی اوفتاد در ره با رازی بی

*مروزی اوفتاد در ره با رازی بی: کنایه از دو چیز دور از هم و مخالف.

گرم روان، انسان های فضاگشایی که با نیروی محرکه مرکز عدم و انرژی زنده زندگی جلو می روند؛ عاشق و طالب زنده شدن به خدا بوده و به دنبال مقاصد فرعی، کم و زیاد شدن همانیدگی های مرکزشان نیستند با تیره دلان، آن هایی که مرکز همانیده و پر درد دارند و با نیروی محرکه درد فکر و عمل می کنند و هر لحظه با فرم و اتفاق این لحظه مقاومت و قضاوت می کنند و در زمان مجازی گذشته و آینده هستند، فرق دارند. همان طوری که «مروزی» اهل مرو، با «رازی» اهل ری، با هم فرق دارند و بسیار متفاوتند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳



عشق عجب غازیست، زنده شود زو شهید

سَرِ بِنَه، ای جانِ پاک، پیشِ چنین غازی

*غازی: مجاهد؛ جنگجو

عشق، یکی شدن آگاهانه با خدا که از طریق فضاگشایی لحظه به لحظه به وجود می‌آید، عجب جنگجویی ست که به واسطه آن شهید زنده می‌شود؛ یعنی انسان که به من‌ذهنی می‌میرد با قدرت عشق دوباره به زندگی زنده شده و به‌عنوان شاهد و حضور ناظر در این لحظه مقیم می‌شود و هرچه عمقش بیشتر شود تغییرات بیرونی او را از حضور عمیق این لحظه خارج نمی‌کند. ای جان پاک، هشیاری خالص، امتداد آلوده نشده خدا، در برابر جنگجوی عشق تسلیم شو؛ سرت را بر زمین بگذار و به عنوان من‌ذهنی بلند نشو. [من‌ذهنی پدیده‌ای است که خودت با فکرهای همانیده و درد در ذهن‌ت می‌سازی، می‌توانی من‌ذهنی نباشی آن را ادامه نداده و فضای گشوده‌شده باشی.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

چرخِ تنِ دل‌سیاه، پُر شود از نورِ ماه

گر کند آن آفتاب، مرحمتِ آغازی

*مرحمتِ آغازی: آغاز لطف و عنایت خدا که سبب فرو ریزش من‌ذهنی می‌شود.

ای انسان، اگر آن آفتابِ زندگی لطفش را نسبت به تو آغاز کند یعنی تو فضا را مرتب در اطراف اتفاقات بگشایی و اجازه دهی خورشید زندگی در تو بتابد؛ آسمانِ فضای ذهن‌ت که پُر از آلودگی و درد است از نورِ ماه یعنی نور خدا پُر می‌شود. [کوشش متعهدانه تو در این راه مؤثر است. وقتی که هر لحظه مرکزت را عدم می‌کنی نور زندگی به ذهن و مرکز همانیده‌ات می‌رسد و تو را پاک می‌گرداند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳



مُطرب و سُرنا و دَف، باده برآورده کف

هر نَفسی زان لَطَف آرَد غَمَازِی

انسان فضاگشا طَرَب، شادی بی سبب و اصیل زندگی را، در جهان به وسیله چهار بُعدش پخش می کند و هر لحظه از لطف خدا می و شراب مست کننده و برکات زندگی را در کف اخلاص می گذارد و می بخشد یعنی برکات زندگی، عشق، خرد، شادی، امنیت و ... در او می جوشد و از مرکز عدم شده اش تشعشع کرده و راز زندگی را فاش می کند و آن را به ارتعاش در می آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

ای خُنک آن جانِ پاک، کز سَرِ میدانِ خاک

گیرد زین قلب گاه، قالب پردازِی

خوشا به حال آن جانِ پاک و هشیاری که از سَرِ میدانِ خاک، از ذهن درحالی که با دید غلط همانیدگی ها می بیند از این قلب گاه، مرکز همانیده اش که پر از چیزهای قلبی و درد زاست شروع به مردن می کند. یعنی در حالی که از طریق همانیدگی ها فکر و عمل می کند، یک دفعه مقاومت و قضاوت خود را متوقف کرده فضا را می گشاید مرکزش را عدم می نماید و نسبت به من ذهنی می میرد و کوچک می شود و خودش را متقاعد می کند که دید قلبی من ذهنی را کنار بگذارد و فضا را مرتب در اطراف اتفاقات بگشاید.

با تشکر، بهار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۱ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۰

این جهان بازی گه است و مرگ، شب

باز گردی، کیسه خالی، پُر تَعَب

این جهان محل بازی و هر اتفاقی که برای انسان در آن می افتد مانند بازی است و شبِ همانیدگی‌ها مثل مرگ است. تو در آخر این بازی همانیدگی‌ها با کیسه خالی و درد فراوان به سوی من برمی گردی؛ زیرا به من زنده نشده و به مقصود آمدن به جهان نرسیده‌ای؛ پس بازی کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها را جدی نگیر که به درد و رنج می آفتی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۱

کسبِ دین، عشق است و جذبِ اندرون

قابلیتِ نورِ حق را ای حَرُون

ای منِ ذهنی سرکش کسبِ دین همان عشق و یکی شدن با خداوند، از طریق فضاگشایی، عدم کردن مرکز و جذب نور است یعنی بتوانی در این لحظه با فضاگشایی در درون، نور خدا را جذب کرده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۲

کسبِ فانی خواهدت این نفسِ خَس

چند کسبِ خَسِ کُنی؟ بگذار پس

نفس منِ ذهنی فرومایه و پستِ تو، به کسبِ فانی و همانیدگی‌ها علاقه دارد. منِ ذهنی یک همانیدگی کوچک را می دهد، همانیدگی بزرگ تر را به دست می آورد و با آن کوچک و بزرگ می شود. تا کی می خواهی به کسبِ حقیرانه همانیدگی‌ها پردازی؟! دیگر بس است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۳

نفسِ خَسِ گَر جویدت کسبِ شریف

حیله و مکرری بود آن را ردیف

هرگاه نفسِ فرومایه و پست (من‌ذهنی) تو کار خیر و کسبِ شریفی را برایت پیدا می‌کند؛ به عنوان مثال مدرسه می‌سازد، و به گرسنگان غذا می‌دهد بدان حیله و نیرنگی در پشت آن قرار دارد تا تو به خدا زنده نشوی! چرا که هر کار خیر و احسانی تنها با مرکز عدم امکان دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۰

پیشِ خویشان باش چون آواره‌یی

بر مه کامل زن، ار مه پاره‌یی

تو مانند آواره‌ای که پناهی ندارد پیشِ خویشان خود، انسان‌هایی که به حضور زنده هستند، مثل مولانا، حافظ باش و بگو نمی‌دانم؛ از آن جایی که تو قسمتی از یک ماه (خدا) هستی، خودت را به ماه کامل نزدیک کن یعنی با خدا یکی شو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۱

جزو را از کُلّ خود پرهیز چیست؟

با مخالف این همه آمیز چیست؟

تو جزو و زندگی کُلّ است. تو به عنوان امتداد زندگی باید با فضاگشایی به کُلّ نزدیک شوی.

دوری کردن جزو از کُلّ خود برای چیست؟ چرا ما به عنوان هُشیاری و امتداد خدا با اصل خود یکی نمی‌شویم؟! چرا این

همه با مخالفان یعنی همانیدگی‌هایی که از جنس ما نیستند آمیخته شده و با آن‌ها دوست و همنشین می‌شویم؟!



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۱

ترکشِ عمرش تهی شد، عمر رفت

از دویدن در شکارِ سایه، تفت

*تفت: گرم؛ سوزان؛ شتابان

تیردان عمر صیاد خالی شد و از بین رفت و از بس به دنبال شکار سایه شتابان و تیز می‌دوید عمر او به پایان رسید. عمر ما نیز لحظه به لحظه تلف شده و دائماً دنبال سایه همانیدگی‌ها می‌دویم و حول محور آن‌ها فکر می‌کنیم و زندگی ما هدر می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۲

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش

وارهاند از خیال و سایه‌اش

*دایه: زنی که طفل را با شیر خود پرورش دهد.

اگر سایه خداوند یا انسانی که مرکزش عدم است مثل مولانا، دایه یعنی راهنما و مربی او باشد در این صورت او را از خیال و سایه اوهام ذهنی و فکرهای همانیده می‌رهاند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۳

سایه یزدان بود بنده خدا

مردۀ این عالم و زندۀ خدا



سایه خدا، شخصی که به بی‌نهایت او زنده شده است، بنده خداست و چنین شخصی مرده این عالم و زنده به خداست؛ یعنی از جهان بیرون جهیده، فانی نیست و به زندگی ارتعاش می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴

دامن او گیر زودتر بی‌گمان

تا رهی در دامنِ آخرِ زمان

ای انسان که در ذهن، صیاد سایه‌ها هستی و همانندگی‌ها را شکار می‌کنی دست به دامن انسان زنده به خدا شو و دامن من‌های ذهنی را نگیر و در این کار تردید و شک نکن تا به تجربه آخر زمانی دست پیدا کنی و به این لحظه ابدی زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۵

کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقشِ اولیاست

کو دلیلِ نورِ خورشیدِ خداست

منظور از آیه «کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ»، (چگونه سایه‌اش را گسترده) این است که ولی خدا مظهر کامل خداوند است و آن سایه، یعنی آن ولی خدا دلیل بر نور خداوند است. یعنی او راهنمای مردم به سوی خداوند است.

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۴۵

«أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا»

آیا به [قدرت و حکمت] پروردگارت ننگریستی که چگونه سایه را امتداد داد و گستراند؟ و اگر می‌خواست آن را ساکن و ثابت می‌کرد، آن‌گاه خورشید را برای [شناختن آن سایه، راهنمای انسان‌ها] قرار دادیم.

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۴۶



«ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا؛»

«سپس آن را [با بلند شدن آفتاب] اندک اندک به سوی خود بازمی‌گیریم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۶

اندربین وادی مرو بی این دلیل

لا أَحِبُّ الْأَفْلِينَ كَوَ چُون خَلِيل

در وادی این جهان که با چیزها همانیده شده، هشیاری جسمی پیدا کرده‌ای و باید تبدیل شوی، بدون دلیل یعنی بدون راهنما قدم مگذار؛ مانند حضرت ابراهیم از معبودهای آفل و چیزهای گذرا رخ برتاب و بگو من معبودهای افول‌گر را دوست ندارم.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْأَفْلِينَ؛»

«چون شب او را فرو گرفت، ستاره‌ای دید، گفت این است پروردگار من، چون فرو شد، گفت: فروشوندگان را دوست ندارم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۷

رو ز سایه آفتابی را بیاب

دامن شه شمس تبریزی بتاب

برو به صورت هشیاری از سایه همانیدگی‌ها بگذر و آفتاب حضور را با فضاگشایی پیدا کن؛ زیرا سایه من ذهنی نشان وجود آفتاب است؛ تا هشیاری روی هشیاری منطبق شده و شمس تبریزی در تو طلوع کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۹

ای مستِ هست گشته، بر تو فنا نبشته

رقعه‌ی فنا رسیده، بهر سفر به رقص آ

ای انسان که مست همانیدگی‌ها شده‌ای، از ولی خدا فرمان «فنا شدن نسبت به همانیدگی‌ها» و «زنده شدن به خدا» به تو رسیده، با فرمان قضا در این لحظه نسبت به همانیدگی‌ها فنا شو و به سوی مرکز عدم، سفر کن؛ مقاومت نکن و با آهنگ زندگی به رقص و حرکت در بیا و اجازه بده وضعیت‌ها هرطور که می‌خواهند تغییر کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۹

پایان جنگ آمد، آواز چنگ آمد

یوسف ز چاه آمد، ای بی‌هنر به رقص آ

زمان ستیزه و مقاومت من ذهنی به پایان آمده، وقت آن رسیده که با فضاگشایی، چهار بعد وجودت، بعد جسمی، فکری، هیجانی و جانی‌ات مانند چنگی در دستان زندگی نواخته شود؛ یوسف، امتداد خدا در انسان، از چاه همانیدگی بالا آمده و زمان به پایان رسیده، ای بی‌هنر، مقاومت را صفر کن و با آهنگ زندگی حرکت کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۹

کی باشد آن زمانی؟ گوید مرا فلانی

کای بی‌خبر فنا شو، ای باخبر به رقص آ

کی آن زمان فرا می‌رسد که زندگی به من بگوید، ای بی‌خبر نسبت به همانیدگی‌ها فنا شو؟ نسبت به فضاگشایی و مرکز عدم باخبر و آگاه شو، ای انسان فضاگشا با عقل و نیروی من هشیارانه به رقص درآ.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۹



کور و گران عالم، دید از مسیح مرهم

گفته مسیح مریم کای کور و گر به رقص آ

انسان‌هایی که در من ذهنی با دید همانیدگی‌ها کور و کر هستند، اگر فضا را باز کنند از مسیح (انسان قائم به ذات) یا خداوند، ارتعاش و مرهم عشق را دریافت می‌کنند، مسیح حضرت مریم گفته است ای انسان‌هایی که با دید همانیدگی‌ها کور و کر هستید این مرهم و ارتعاش را بگیرید و به رقص در بیایید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸

صورت بخش جهان ساده و بی صورت است

آن سر و پای همه بی سر و پا می‌رود

صورت بخش جهان، خداوند آفریننده فرم‌ها و صورت‌ها، ساده و از جنس بی‌فرمی است، کسی که به همه عقل و دست و پا داده، خودش صورت جسمی ندارد؛ بنابراین، اگر بخواهیم به جنس اصلی مان زنده شویم باید بی صورت یعنی بدون عقل و دست و پای من ذهنی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۷۷

راضیم من، شاکرم من ای حریف

این طرف رسوا و پیش حق، شریف

ای همراه این لحظه فضا را باز می‌کنم، راضی و شکرگزار هستم.

اگر مردم از فضاگشایی ام انتقاد کنند؛ اشکالی ندارد؛ خرسندم که من در دنیا در نزد مردم رسوا و نزد خداوند، شریف و ارجمند باشم. من فضا را می‌گشایم و راضی هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۷۸



پیش خَلقان، خوار و زار و ریشخند

پیشِ حق، محبوب و مطلوب و پسند

خرسندم از این که در نظرِ مردم که من ذهنی دارند، خوار و ذلیل و مضحکه باشم ولی در پیشگاهِ خدا بنده‌ای محبوب و مطلوب و موردِ رضایتِ او باشم. [مردم به کسی که مسئله، مانع و دشمنی درست نکرده و مطابق منِ ذهنی آن‌ها عمل نکند ایراد می‌گیرند؛ اشکالی ندارد، شما می‌دانید ظاهر بازی است، باطنِ عدم، فضاگشایی، رضایت و شکر با مرکز عدم، جدی و مهم است نه این که ببینیم مردم چه می‌گویند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات

فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات

*- تُرّهات: سخنان یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرّهه. در این جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

چنان که مثلاً اگر یک شطرنج باز (انسانی که در بازی شطرنج با خدا فضا را باز کرده، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و می‌اندازد تا من ذهنی‌اش مات شود) یقین داشته باشد که خواهد بُرد و حریف خود، منِ ذهنی را مات خواهد کرد؛ بنابراین از دست دادن مهره اسپ و فیل، به معنی از دست دادن همانیدگی‌ها، برایش اهمیتی نداشته و به حرف‌های بی‌ارزش منِ ذهنی گوش نمی‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۸

وآنگهان گفته خدا که: «ننگرم

من به ظاهر، من به باطن ناظرم»

*وآنگهان: وانگهی؛ از آن گذشته؛ به علاوه.



از آن گذشته خداوند فرموده که: «من به ظاهر شما نگاه نمی‌کنم بلکه ناظر باطن تان هستم.» [برای خدا ظاهر و همانندگی‌ها بازی است و این که چه قدر فضا را باز می‌کنیم و به او زنده می‌شویم جدی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۴

بر دل خود کم نه اندیشه معاش

عیش کم نآید، تو بر درگاه باش

این قدر در اندیشه معاش و زندگی بیرونی که بازی است مباحث و به آن‌ها دل مسپار؛ زیرا مایه زندگی و معاش، شادی و خوشبختی تو کم نمی‌شود، تو فقط فضا را باز کرده و در درگاه خداوند در این لحظه باش.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۶

تُرک چون باشد، بیابد خرگهی

خاصه چون باشد عزیزِ درگهی

اگر کسی واقعاً ترکمن باشد یعنی مرکزش را عدم کند، چادر بزرگ یعنی فضای بی‌نهایت گشوده را پیدا می‌کند. به ویژه انسان که گرامی و عزیز درگاه خداوند است؛ بنابراین انسان نباید نگران چادر، فضای گشوده شده درون و انعکاس آن در بیرون باشد فقط باید با فضاگشایی مرکزش را عدم کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

دشمن خویشیم و یارِ آن که ما را می‌کُشد

غرقِ دریا ییم و ما را موجِ دریا می‌کُشد



دشمن من ذهنی خود و یار زندگی هستیم که می‌خواهد من ذهنی ما را بکشد و چنان غرق دریای یکتایی هستیم که با فضاگشایی، امواج شفابخش، خرد، دانش و شناسایی را می‌بینیم که مرتب من ذهنی ما را می‌کشد و ما را به خدا زنده می‌کند.

با تشکر، فاطمه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com